

.... این دومین گشت من در راتگروز است، بار اول در روز یادمان کروسکال، مخترع سولیتون و متفکری بزرگ شرکت کردم. لطیفه های دلپذیری که سخنرانان نقل می کردند هنوز در یاد من زنده مانده اند- کروسکال با دو نفر از همکارانش در آسانسور مشغول گفتگو شد و چنان حواسشان متوجه بحث بود که به مدت بیست دقیقه در آسانسور بالا و پایین می رفتند در حالی که دیگران داخل و خارج می شدند...

.....

« هر ریاضیدان شایسته این نام ، حتی اگر یکی دوباری بیشتر نباشد، هوشیارانه حالت هایی از هیجان را تجربه کرده که در آن فکری به طور معجزه آسا به دنبال فکری دیگر می آید.... این احساس ، بر عکس لذت جنسی، ممکن است ساعت ها، بلکه روزها ادامه داشته باشد» (نقل شده از آندره وایل)

.....

در آن روز یک قدم مانده بود که پروژه را رها کنیم. نزدیک بود چند ماه تلاشمان بی ثمر شود - در بهترین حالت در سردابه فراموش شود و در بدترین حالت دود شود و به هوا رود. اما در آن طرف اقیانوس آتلانتیک، من فکرش را هم نمی کنم که در مرز فاجعه قرار داریم، تنها چیزی که مشاهده می کنم شور و هیجانی است که از پیغام کلمان تراوش می شود. فردا بچه ها را من نگه می دارم، مدرسه به علت توفان برف تعطیل است، اما از پس فردا می خواهم با خشونت رفتار کنم. مسئله باید آماده زورآزمایی شود. مسئله لاندائو را همه جا با خودم خواهم برد، در جنگل، در پلاژ، در تختخوابم، حالش را جا خواهم آورد...

.....

.... در این صبحگاه ۹ آوریل ۲۰۰۹، یک روشنایی کوچک جدید برایم پیش آمد که بر درب مغز من می کوبید و همه چیز را واضح کرد. افسوس که خواننده های این مقاله احتمالاً متوجه آن حالت خوش نخواهند شد، آن روشنایی در تکنیک غرق خواهد شد....

.....

امشب جای دیگری نیستم، در اینجا در خود پرینستون هستم و قرار است که موسیقی ریبرو در تلاشهایی که برای حل مسئله میرایی لاندو می کنم مرا همراهی کند..... در این آهنگ قدرت، بی پیرایگی، عاطفه و قدرت تداعی وجود دارد.

می خواستم جای دیگر باشم  
این جای دیگر مکانی نداشت...

لحظه ای که دوستش دارم فرا می رسد، صدایی که تا آن لحظه نگه داشته شده بود رسا می شود، قدرت خود را نشان می دهد. صدایی که « مرده ها، مرده های زنده و زنده ها را می لرزاند».

نه گرسنه بودم نه تشنه،  
می خواستم عشق بورزم،  
هرجا که شده، هرطور که شده،  
به شرط این که عشق ورزیدن باشد،  
حتی اگر روی زمین باشد  
به شرط اینکه احساسش بگذرد،

کارکن سدریک، کارکن، چای، معادلات، ریبرو.

.... همین امشب چند مریض  
سعی خواهند کرد که عشق بورزند  
در ملافه های سپیده دم مردگان  
با نفس هایی که بوی بد الکل می دهد...

به محض اینکه آهنگ تمام می شود، دوباره آن را می گذارم، دوباره و چند باره. من به این تکرار برای پیشرفت احتیاج دارم.  
کارکن، سدریک، کارکن.

.....

چه احساس غریبی است بازگشت به خانه و کاشانه پس از این همه مدت. در واقع آدم هیچ وقت قبل از این که به بازار برود به خانه خودش برگشته است. در بازار مغازه دارهای آشنا را دوباره می بینی، نان و پنیرهایت را انتخاب می کنی، از این که همه مردم به زبان فرانسه صحبت می کنند متعجب می شوی. وقتی پس از شش ماه اولین لیوان شیر خام را نوشیدم، اشک از چشمانم جاری شد.....

.....

برگرفته از « تولد یک قضیه » نوشته سدریک ویلانی (برنده مدال فیلدز در ریاضیات در سال ۲۰۱۰) ترجمه یوسف امیرارجمند، انتشارات پژوهشگاه دانشهای بنیادی .